

استراتژی آمریکا و چین در منطقه آسیا - پاسیفیک همکاری و تعارض

رؤیا خضری^۱

چکیده: حوزه آسیا - پاسیفیک با برخورداری از نقش مهم و رو به رشد در معادلات و رقابت‌های جهانی به یکی از مهم‌ترین مراکز ثقل استراتژیک جهان تبدیل شده است. این منطقه برمبنای ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی آن، محل تلاقی سیاست قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده آمریکا و چین می‌باشد. در واقع، ساختار روابط در این منطقه برمبنای مناسبات این دو قدرت در حال شکل‌گیری است و در کنار آن بازیگرانی همانند «آسه آن»، ژاپن، کره جنوبی و هند تأثیرات خاص خود را بر مسائل امنیتی منطقه دارند. از آنجا که چین به عنوان بزرگ‌ترین قدرت درون منطقه‌ای آسیا و آمریکا به عنوان قدرت برتر جهانی نقش مهمی در معادلات امنیتی منطقه دارند، این مقاله درصدد است با رویکردی مقایسه‌ای به بررسی استراتژی آمریکا و چین در منطقه بپردازد. به عبارت دیگر، مقاله حاضر درصدد پاسخ به این سؤال است که: آیا استراتژی چین و آمریکا در آسیا - پاسیفیک در آینده آن‌ها را به سمت تقابل سوق خواهد داد یا به سوی همکاری؟

در این راستا، براساس تئوری وابستگی متقابل و با استناد به رویکرد مقایسه‌ای در حوزه‌های مختلف سیاسی، امنیتی، اقتصادی، نظامی و انرژی ارزیابی نهایی این خواهد بود که راهبرد چین و آمریکا در حوزه اقیانوس آرام به سوی رقابت توأم با همکاری به پیش می‌رود.

واژگان کلیدی: همکاری، تعارض، آمریکا، چین، آسیا - پاسیفیک، وابستگی متقابل، امنیت، کره، هند.

۱. خانم دکتر رؤیا خضری، کارشناس وزارت خارجه، Dr.rkhezri@gmail.com

مقدمه

حوزه آسیا - پاسیفیک با برخورداری از نقش مهم و رو به رشد در معادلات و رقابت‌های جهانی به یکی از مهم‌ترین مراکز ثقل استراتژیک جهان تبدیل شده است. این منطقه برمبنای ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی آن، محل تلاقی سیاست قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده آمریکا و چین می‌باشد. این منطقه کانون تمرکز سرمایه و فناوری است و پویاترین اقتصادهای دنیا با برخورداری از بالاترین میانگین رشد جهان در این منطقه متمرکز هستند. توانمندی اقتصادی برتر ژاپن، اصلاحات رو به پیشرفت اقتصادی چین، تجربیات قابل توجه کشورهای تازه صنعتی‌شده و حرکت رو به رشد اقتصادی «آ. سه . آن» مهم‌ترین کانون‌های تحولات اقتصادی در منطقه شمال و شرق آسیا به‌شمار می‌روند. به علاوه روند وابستگی متقابل و گرایش به همگرایی اقتصادی در منطقه نیز قابل توجه است. در پی تحولات نظام بین‌المللی و با توجه به ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی منطقه به ویژه تلاقی سیاست‌های سه قدرت بزرگ آمریکا، چین و هند به نظر می‌رسد که مرکز ثقل استراتژیک جهان در حال انتقال به منطقه آسیا - پاسیفیک می‌باشد.

ساختار روابط در این منطقه بر مبنای مناسبات دو قدرت عمده یعنی ایالات متحده آمریکا و چین در حال شکل‌گیری است و در کنار آن بازیگرانی همانند «آ. سه. آن»، ژاپن، کره جنوبی و هند تأثیرات خاص خود را بر مسائل امنیتی منطقه دارند. اما از آنجا که چین به عنوان بزرگ‌ترین قدرت درون منطقه‌ای آسیا و آمریکا به عنوان قدرت برتر جهانی نقش مهمی در معادلات امنیتی منطقه دارند، این مقاله درصدد است با رویکرد مقایسه‌ای به بررسی استراتژی آمریکا و چین در منطقه بپردازد. به عبارت دیگر، مقاله حاضر درصدد پاسخ به این سؤال است: آیا استراتژی چین و آمریکا در آسیا - پاسیفیک در آینده آن‌ها را به سمت تقابل سوق خواهد داد یا به سوی همکاری؟

برای پاسخ به این پرسش در ابتدا استراتژی چین و آمریکا در شرق آسیا مورد بررسی قرار خواهد گرفت و سپس براساس تئوری وابستگی متقابل و با استناد به رویکرد مقایسه‌ای در حوزه‌های مختلف سیاسی، امنیتی، اقتصادی، نظامی و انرژی تلاش می‌شود نتیجه‌ای مشخص مبنی بر حرکت این استراتژی به سوی تقابل یا به سوی همکاری به‌دست آید. نتیجه بررسی‌ها نشان خواهد داد که هر دو کشور به دلایل مختلف الگوی "رقابت- همکاری" را دنبال می‌نمایند.

۱. تحلیل نظری روابط چین و آمریکا از منظر وابستگی متقابل

سیاست بین‌الملل به مانند دیگر شکل‌های زندگی اجتماعی با خود ترکیبی از تعارض و همکاری را به همراه دارد. قاعده رفتار در عرصه نظام بین‌الملل نیز از تعارض به سوی همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی تغییر کرده است. در شرایط وابستگی متقابل^۱ قاعده بازی دیگر بازی با "حاصل جمع صفر"^۲ نیست، بلکه برد و باخت می‌تواند به طور یکسان برای همه طرف‌های بازی باشد. موقعیت‌های همکاری و تعارض را می‌توان به صورت حاصل جمع غیر صفر دید که در آن برد یکی ضرورتاً باخت طرف دیگر نیست، ارزش نتیجه بازی غیر صفر است و هریک از بازیگران ممکن است برنده یا بازنده شوند. محیط طبیعی برای همکاری هنگامی ایجاد می‌شود که معیار نهایی و غایی یعنی برآوردن نیازهای طرفین، در شکل گسترده آن هدف قرار گیرد. همکاری هنگامی ضرورت می‌یابد که پیامدهای دست یازیدن به آن نتایجی را رقم زند که در مقام مقایسه با پیامدهای برآمده از دیگر گزینه‌ها از بالاترین میزان ایجاد امنیت بهره مند باشد. شکل دادن به جامعه مبتنی بر همکاری در سطح منطقه‌ای و جهانی، نیازمند وجود وسیع‌ترین سطح ممکن از دیدگاه‌های مشترک در خصوص منافع برآمده از تلاش برای همکاری است (Gilpin, 1986: 305). وابستگی متقابل به عبارت ساده‌تر به معنای وابستگی دوطرفه است و در سیاست بین‌الملل به وضعیتی اشاره دارد که در آن بین کشورها تأثیرگذاری متقابل وجود دارد. این تدثیرگذاری‌ها اغلب از مبادلات بین‌المللی (حوزه اقتصادی) ریشه می‌گیرد. به طور کلی وابستگی متقابل چند ویژگی اساسی دارد:

- وجود مجاری چندگانه^۳ ارتباطی میان کشورها؛ این چندگانگی کانال‌های ارتباطی در نهایت نقاط فزون‌تر ارتباطی در سطح جهانی و منطقه‌ای برای حرکت به سوی همکاری و حل و فصل اختلافات از طریق افزایش امنیت دوجانبه یا چند جانبه را فراهم می‌کند.

- نبود سلسله‌مراتب در میان موضوعات؛ سلسله‌مراتب قدرت که مبتنی بر قدرت نظامی بوده جای خود را امروزه به شبکه پیچیده‌ای از همکاری‌ها داده که دیگر سلسله‌مراتبی نیست.

- عدم کاربرد زور در نظام مبتنی بر وابستگی متقابل؛ برای مثال، برای فیصله دادن به عدم توافق‌ها بر سر موضوعات اقتصادی در میان اعضای یک اتحاد نمی‌توان از نیروی نظامی استفاده کرد (Keohane, 1997: 23-26).

1. Interdependence
2. Zero sum game
3. Multiple Channels

برای سنجش میزان وابستگی متقابل در نظام بین‌الملل به‌ویژه در حوزه اقتصادی دو معیار حساسیت و آسیب‌پذیری مدنظر قرار می‌گیرد. حساسیت^۱ بدین معنی است که تحولات و روابط اقتصادی چند بازیگر بین‌المللی اهمیت و تأثیر فوق‌العاده‌ای برای دیگری دارد. حساسیت منعکس‌کننده سرعت تأثیر دگرگونی‌های اقتصادی و تصمیمات سیاسی یک دولت بر دولت دیگر است و آسیب‌پذیری هم بدان معناست که اقتصاد یک کشور حتی در شرایطی که سیاست‌های مناسبی را برای کاهش آثار سوء وابستگی متقابل اتخاذ کند، به واسطه وقوع رویدادهای خارجی، اقتصاد آن کشور همچنان آسیب خواهد دید. حرکت‌هایی که در راستای نرخ مبادله و ارزش صورت می‌گیرند و تأثیر آن‌ها بر سیاست‌های پولی کشور یک مورد آشکار از حساسیت مبتنی بر وابستگی متقابل به شمار می‌رود و تأثیر افزایش نرخ بهره‌های بین‌المللی بر کشورها نمونه‌ای از آسیب‌پذیری تلقی می‌شود (Keohane, 1984: 366-368).

بر این اساس، همکاری‌ها در روند شکل‌گیری و قوامشان جدا از این که در سطح منطقه‌ای و یا سطح جهانی باشند، به‌طور مشخص باید از دو ویژگی منحصر به فرد برخوردار باشند. از یکسو باید بازیگران منافع خود را با توجه به تعبیری که آن‌ها از منافع دارند، محفوظ بیاورند. این بدان معناست که حرکت به سوی همکاری را زمینه مساعدی برای دستیابی به خواست‌های خود یافته به‌گونه‌ای که هزینه‌های مرتبط به آن را در مقام مقایسه با دستاوردهای آن بسیار قلیل و نازل بدانند. از سوی دیگر، هر بازیگر در بطن توجه به منافع خود به این مسأله توجه کند که طرف دیگر منافع و نیازهای خود را در معرض تهدید نیابد و برای آن‌ها اهمیت قائل شود و به‌گونه‌ای این تلاش را دنبال نماید که آن منافع و نیازها نیز فرصت تحقق بیاورند. پس هسته اصلی ضرورت احساس نیاز به همکاری‌ها در سطوح منطقه‌ای و جهانی، احساس حفظ منافع ملی در عین حال تلاش برای حفظ منافع طرف‌های دیگر همکاری است.

این چارچوب، توجه را معطوف به این واقعیت می‌دارد که تمامی کشورها در صورتی که خواهان تأمین نیازها در بستر همکاری هستند باید تأثیر رفتارها، سیاست‌ها، اعمال و گفتارهای خود را بر دیگران مدنظر قرار دهند. یعنی در عین این که اولویت را در جهت حراست از منافع خود می‌یابند نیازهای طرف مقابل را نیز مورد توجه و عنایت قرار دهند. به عبارت دیگر، اهداف تصمیم‌گیرندگان باید در این راستا شکل گیرد که از طریق ایجاد پل بین نیازها و منافع بازیگران بین‌المللی فضای مطلوب برای همکاری‌ها ایجاد نمایند. بر اساس نظریه وابستگی متقابل می‌توان روابط آمریکا و چین را چه در

سطح منطقه‌ای و چه در سطح بین‌المللی تحلیل نمود. این روابط از نوعی رقابت توأم با همکاری که طی آن تشریک مساعی و برخورد منافع به موازات یکدیگر پیش می‌روند، الهام گرفته است. تفاوت منافع در قبال رویدادهای منطقه‌ای و بین‌المللی و تلاش چین برای ارتقای جایگاه خود در منطقه و معادلات سیاسی و اقتصادی جهان با توجه به رشد و توسعه این کشور و نگرانی آمریکا از این مسئله کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد و در همین راستا قابل بررسی است.

۲. نگاهی به استراتژی آمریکا در قبال چین در آسیا-پاسفیک

برای تشریح استراتژی آمریکا در قبال چین در منطقه بهتر است به جمله‌ای از میرشایمر از اندیشمندان نئورئالیست اشاره کرد. او معتقد است: "یک چین رشد یافته به‌طور اجتناب‌ناپذیر به دنبال کسب هژمونی منطقه‌ای است و منافع آمریکا در آسیا را تهدید می‌کند" (Mearsheimer, 2010: 2-4).

چین و آمریکا به عنوان دو قدرت تأثیرگذار در منطقه رابطه‌ای دو سویه و دوگانه دارند. در بُعد اقتصادی بعد از برقراری روابط دو کشور در دهه ۱۹۷۰ همکاری اقتصادی بین دو کشور ادامه یافته و روز به روز وابستگی متقابل آن‌ها افزایش پیدا می‌کند. اما در بُعد نظامی روابط دو کشور گاهی حالت شراکت و همکاری و گاهی حالت رقابت و دشمنی به خود می‌گیرد که نوع رابطه این دو، تأثیر مستقیمی بر رویکردهای امنیتی کشورهای منطقه و ثبات آن بر جای می‌گذارد، هر چند از منظر تحلیل‌گران، وابستگی متقابل اقتصادی میان چین و آمریکا عاملی بازدارنده در افزایش تنش‌ها می‌باشد. در اینجا، آسیب‌پذیری متقابل اقتصادی به اندازه آسیب‌پذیری متقابل استراتژیک نیروی متوازن‌کننده قدرتمندی به‌شمار می‌آید. در حالی که تعادل استراتژیک ایجاد شده میان آمریکا و روسیه از بازدارندگی هسته‌ای متقابل^۱ ناشی می‌شد اما موازنه میان آمریکا و چین بیشتر از وابستگی فزاینده در مسائل اقتصادی منتج می‌گردد (کوهن، ۱۳۸۷: ۵۴۱-۵۴۲).

وضعیت کنونی شرق آسیا حکایت از آن دارد که اکثر کشورهای منطقه توسعه را بالاترین اولویت خود می‌دانند. به همین دلیل است که ثبات نسبی در این منطقه حکمفرماست، زیرا در حال حاضر اقتصاد در کانون توجه این کشورها قرار دارد. به طور طبیعی تمرکز بر اقتصاد، رفتار "تعاملی" را بر سیاست خارجی حاکم می‌کند و آشکارا تعامل، با تنش میانه‌ای ندارد. اما درخصوص پایداری این ثبات نیز ابهاماتی وجود دارد،

بحث هسته‌ای کره شمالی، مسئله تایوان و اختلاف بر سر جزایر اسپراتلی و پاراسل (که از نقاطی هستند که شش کشور منطقه بر آنها ادعای مالکیت دارند. به‌ویژه این که گفته می‌شود این جزایر از ذخایر استخراج نشده قابل توجهی از نفت و گاز طبیعی برخوردارند)، باعث تردید در ادامه این ثبات شده است. لذا برقراری نظامی پایدار در این منطقه کار آسانی به شمار نمی‌آید. از سویی ویژگی غالب ژئوپلیتیک آسیا-پاسیفیک بُعد دریایی آن است که هم برای آمریکا و هم برای کشورهای منطقه حائز اهمیت است. آمریکا برای نظارت بر فعالیت‌های نظامی چین نمی‌تواند هیچ محدودیتی را در استفاده از آب‌های بین‌المللی بپذیرد، زیرا بدون چنین نظارتی، سپر دفاعی آمریکا در مقابل تایوان و همچنین کره جنوبی و ژاپن تضعیف خواهد شد. از سوی دیگر به دلیل برتری مسیرهای دریایی بر مسیرهای زمینی برای انتقال کالا، کشورهای منطقه از موقعیت خوبی برای حضور در تجارت بین‌المللی برخوردارند، اما مشکل استراتژیک این وابستگی به تجارت برای عبور و مرور دریایی در منطقه و از آنجا به دیگر بخش‌های جهان و بالعکس برای این کشورها، امنیت خطوط دریایی است؛ لذا کشورهای منطقه به قدرت دریایی و هوایی آمریکا برای تامین امنیت خطوط کشتیرانی وابستگی دارند. به همین دلیل آمریکا در تلاش است به ایفای نقش موازنه‌گر بپردازد. هدف از ایفای این نقش جلوگیری از تبدیل چین به هژمون منطقه‌ای است؛ خطری که در سال‌های اخیر و با توسعه قدرت روزافزون چین محسوس‌تر گردیده است. اگر چین بتواند آسیا را تحت سیطره خود در آورد، منافع ایالات متحده با تهدیدات اساسی روبرو می‌گردد. در همین راستا، اوباما در نشست رهبران ۱۰ کشور عضو آسه آن در ۲۴ سپتامبر اظهار داشت که کشورش خواهان ایفای نقش رهبری در آسیاست.

اما از کشورهایی که آمریکا برای برقراری توازن در منطقه مد نظر دارد هند و ژاپن می‌باشند. آمریکا در حال حاضر تلاش می‌کند حضور نظامی و فعالیت‌های اقتصادی خود را در آسیا - پاسیفیک افزایش دهد؛ زیرا این مسئله را عاملی مهم در ثبات منطقه می‌داند، ثباتی که برای تداوم رشد اقتصادی این کشور اولویت و اهمیت اساسی دارد. رابرت گیتس وزیر دفاع آمریکا در اجلاس سالانه مشترک آمریکا با استرالیا در نوامبر ۲۰۱۰ در همین رابطه گفت: "ما به دنبال راه‌های ممکن برای تقویت حضور و در صورت امکان گسترش اقتدار خود در آسیا هستیم" (www.Reuters, 2010). آمریکا مدعی است هدف این کشور برای گسترش حضور نظامی در آسیا، تقویت همکاری‌های نظامی با کشورهای منطقه و مقابله با تروریسم است، اما افزایش همکاری دفاعی با کشورهای منطقه از جمله ژاپن، هند و استرالیا تقویت‌کننده تلاشی گسترده‌تر برای حضور بیشتر نقش نظامی آمریکا در منطقه آسیا-پاسیفیک می‌باشد. نگاهی به رفتار

آمریکا در آسیا حکایت از حرکت این کشور در راستای حفظ وضع موجود دارد. رشد عمده کشورهای منطقه اهمیت استراتژیک این حوزه را برای آمریکا به شدت افزایش داده است. در دوره ریاست جمهوری بوش به دلیل درگیری گسترده آمریکا در خاورمیانه، این منطقه بالاجبار اولویت اول دستور کار بین‌المللی ایالات متحده محسوب نمی‌شد. تا قبل از ۱۱ سپتامبر در استراتژی امنیت ملی آمریکا، آسیا در حاشیه قرار گرفته بود. اما عواملی چون نگاه به چین به عنوان یک رقیب استراتژیک، تداوم و تقویت بیشتر ائتلاف با ژاپن و قائل شدن به ایفای نقش بیشتر این کشور در منطقه برای مهار چین، پیشبرد منافع اقتصادی آمریکا در آسیای شرقی و کنترل خطوط دریایی باعث تغییر جهت نگاه سیاست خارجی آمریکا در قبال شرق آسیا شد (Blumenthal, 2010). بر این اساس شاید بتوان سیاست آمریکا در قبال چین را به طور کلی شامل موارد ذیل دانست:

۱. جلوگیری از سلطه یک قدرت یا ائتلافی از قدرت‌های متخاصم بر آسیا؛ از منظر آمریکا هیچ کس نباید تردید کند که آمریکا یک قدرت در منطقه آسیا پاسیفیک است و به دلیل موقعیت استراتژیک منطقه و داشتن منافع متداوم راهبردی و اقتصادی به عنوان قدرت هم باقی خواهد ماند.
۲. حفظ تشکیلات نظامی برتر و پیروی از یک سیاست خارجی سازگار با منافع ملی کشورهای این منطقه که اهدافشان با آمریکا همسویی دارد، جهت دفاع از موازنه قدرت در آسیا - پاسیفیک.
۳. گسترش همکاری با چین برای جلوگیری از ظهور چالش‌های منطقه‌ای و محدود ساختن آنان.
۴. کنترل چین یک اصل اساسی برای جلوگیری از تحقق اهداف مدرنیزاسیون نظامی این کشور است که این امر از دو طریق می‌تواند صورت بگیرد، یکی توجیه چین برای عدم گسترش تسلیحات موشکی خود به خصوص موشک‌های بالستیک به منظور حفظ ثبات و امنیت جهانی و دیگری حضور در حاشیه پیرامونی چین یعنی تایوان.
۵. به کارگیری ابزارهایی نظیر تحریم برای جلوگیری از همکاری چین با دیگر کشورهای که آمریکایی‌ها از آنان به عنوان کشورهای یاغی و سرکش یاد می‌کنند.
۶. ادامه حمایت از دوستان و متحدان در منطقه و حفظ امنیت ایشان؛ ثبات محیط امنیتی، به رشد اصلاحات لیبرال کمک می‌کند.
۷. ارتقای روابط با ژاپن و هند در راستای توازن قوای منطقه؛ با توجه به رشد سریع انتقال چین به یک قدرت جهانی، آمریکا و متحدان وی باید هر چه زودتر به اهداف مورد نظر جهت توازن قوای منطقه دست یابند.

در واقع، سیاست آمریکا در آسیا-پاسیفیک همانند سیاست این کشور در دوران جنگ سرد نیست که برخی معتقدند چین جایگزین شوروی سابق شده است. شرایط سیاسی و راهبردی حاکم بر منطقه به هیچ وجه برای مرزبندی و قرار دادن کشورها در یک سوی مرز برای جلوگیری از برخی اقدامات تحریک‌آمیز اساسی از سوی چین مناسب نیست. تلاش علنی یا غیرعلنی در این راه، تاثیری کاملاً متضاد با آنچه در ابتدای امر مورد نظر بوده است، خواهد داشت. زیرا در آن صورت کلیه کشورهای دوست آمریکا، سیاست جدایی از آمریکا را پیش خواهند گرفت. این کشورها خود را در موضعی میانه قرار خواهند داد؛ که بدین شیوه شرایط مناسب برای انزوای تدریجی آمریکا در منطقه و همچنین برانگیخته شدن احساسات ملی‌گرایی و بی‌طرفی، در میان کشورهای منطقه فراهم می‌آید. از طرف دیگر، تنها چین نیست که می‌تواند در آینده قابلیت به چالش فراخواندن آمریکا را داشته باشد؛ هند و روسیه نیز کمابیش از امکاناتی نظیر چین برخوردارند. آیا آمریکا قصد دارد امنیت خود را بر پایه ممانعت از ظهور احتمالی هر قدرت عمده‌ای در جهان تعیین نماید؟ چنین حرکتی آمریکا را به پلیس جهان میدل خواهد ساخت و به تدریج کشورهای بیشتری را در مقابل آن قرار خواهد داد. اگر اقدامات مداخله‌جویانه و جنگ‌ها به ویژگی تبیین‌کننده سیاست خارجی آمریکا میدل شود منابع و تعادل روانی آمریکا به تحلیل خواهد رفت (کیسینجر، ۱۳۸۱: ۸۰ و ۲۳۷). بر این اساس، حفظ موازنه قدرت در آسیا-پاسیفیک و برقراری روابط مبتنی بر همکاری توأم با رقابت پایه استراتژی آمریکا در منطقه به حساب می‌آید. چنین رابطه‌ای هم به نفع آمریکا و هم به نفع چین می‌باشد. آمریکا در تلاش است تا چین را به سهامداری مسئول^۱ در نظام بین‌الملل تبدیل کند.

۳. استراتژی چین در قبال آمریکا در آسیا - پاسیفیک

هر دولتی برای رسیدن به اهداف خویش در صحنه‌های داخلی و خارجی، نیازمند تدوین استراتژی کلان ملی است تا در پرتو آن بتواند در پاسخ به شرایط متغیر محیطی، استراتژی‌های خرد را از درون آن استخراج کرده و بر محیط اعمال نماید. استراتژی کلان چین مانند هر دولت دیگری متأثر از تجارب تاریخی، منافع سیاسی و محیط ژئواستراتژیک آن کشور است. چینی‌ها استراتژی کلان خود را بر مبنای سه محور مرتبط با هم یعنی حفظ نظم داخلی و افزایش قابلیت دولت در مواجهه با کشمکش‌های داخلی، دفاع در برابر تهدیدات خارجی علیه حاکمیت ملی و سرزمینی و کسب و تداوم

تأثیرگذاری ژئوپلیتیک به عنوان یک قدرت بزرگ شکل داده‌اند. چین در حوزه روابط خارجی، تحولات نظام بین‌الملل را به درستی شناخته و ضمن غنیمت شمردن فرصت‌ها و مواجهه با چالش‌ها برای کسب منفعت خود و جلوگیری از زیان‌ها تلاش می‌کند. بر این اساس چین وابستگی متقابل را به مثابه انتخاب استراتژیک مدنظر قرار داده است، زیرا نخبگان این کشور در تعریف وضعیت جدید بین‌المللی معتقدند که آمریکا در ابعاد قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی در عرصه جهانی در موضع برتر نسبت به سایر رقبا قرار دارد؛ اما تلاش برای ایجاد وضعیت وابستگی متقابل در شرایط فعلی جهان سبب مهار قدرت آمریکا می‌گردد. از سوی دیگر، چین برای دستیابی به جایگاه یک قدرت جهانی، نیازمند مشارکت عمیق و فعال در صحنه جهانی است. لذا رشد اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و برقراری روابط مسالمت‌آمیز با تمام دولت‌ها، به خصوص قدرت‌های بزرگ و مدرنیزه کردن روزافزون نیروی نظامی، همچنین مشارکت هر چه بیشتر در ترتیبات بین‌المللی منطقه‌ای و جهانی چندجانبه مورد توجه چین قرار گرفته است. به عبارت دیگر، تداوم توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی در پرتو وابستگی متقابل در حال حاضر اصل حاکم بر سیاست خارجی این کشور است. تداوم این اصل نیازمند محیطی آرام و با ثبات می‌باشد و به همین لحاظ است که چینی‌ها سعی کرده‌اند در چارچوب وابستگی متقابل، نظم موجود بین‌المللی یا همان نظم مدنظر هژمون را به چالش نکشند. به زعم چینی‌ها وابستگی متقابل ابزاری است که از طریق آن می‌توان با ایجاد اتصالات چندجانبه در صحنه بین‌المللی، در مقابل هژمونی‌طلبی آمریکا ایستادگی کرد و نظم موجود در این عرصه را به سوی پلورالیزه (متکثر) شدن سوق داد.

از منظر استراتژیک چین می‌داند که تغییر وضع موجود در نظام بین‌الملل خطرات زیادی در بردارد. آنان هنوز در تمامی مؤلفه‌های قدرت، توانایی به چالش کشیدن هژمونی آمریکا را ندارند و بنابراین باید استراتژی‌های معطوف بر تغییر در درون نظام بین‌المللی و نه تغییر نظام بین‌المللی را به کار گیرند و با تکیه بر مؤلفه اقتصادی قدرت منافع خود را به پیش برند (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۳: ۱). چین در حال حاضر با زنجیره‌ای از مشکلات اقتصادی، اجتماعی و محیطی روبروست که در صورت سوءمدیریت هرکدام از آن‌ها، رشد این کشور را با خلل مواجه خواهد کرد. از آن جایی که توان اقتصادی حزب کمونیست به تداوم حکمرانی سیاسی آن مشروعیت می‌بخشد، لذا هرگونه اختلال در این بخش به ضرر مشروعیت سیاسی حزب کمونیست خواهد بود. حداقل تا زمانی که چین احساس ضعف نسبی در قدرت دارد، به سیاست کنونی خویش ادامه خواهد داد. بر این اساس نقش این کشور به طور عمده در الگوی رقابت - همکاری با آمریکا تعریف شده است. چین از لحاظ نظامی طرح توسعه‌طلبانه‌ای در منطقه نداشته

و درصدد تقویت توان اقتصادی خود می‌باشد تا بتواند در کنار قدرت نظامی و کثرت جمعیت در قرن بیست‌ویکم و به عنوان یک قدرت اقتصادی به جایگاه شایسته در نظام امنیتی منطقه‌ای و بین‌المللی هم دست پیدا کند.

از سوی دیگر، چین روابط خود با کشورهای منطقه را نیز مدنظر دارد. سیاست چین بر مبنای ارائه تصویری مبتنی بر همکاری و اعتمادسازی با کشورهای منطقه می‌باشد. در سال‌های اخیر روابط چین با کشورهای متوسط منطقه مانند استرالیا، ویتنام، اندونزی نسبتاً پیچیده شده است. این کشورها منافع ملی چین را در زمینه‌های امنیتی، اقتصادی، حقوق بشر و... به چالش کشیده‌اند و موجب پیچیده شدن فضای امنیتی پیرامونی چین با همراهی قدرت‌های بزرگ شده‌اند. ویتنام به منظور مقابله با قدرت روزافزون چین در منطقه، به همراه آمریکا اقدام به برگزاری مانور نظامی کرده است، اندونزی و دیگر کشورهای منطقه اقدام به خرید تسلیحات پیشرفته نموده‌اند، در زمینه حقوق بشر هم هر ساله استرالیا در اجلاس حقوق بشر سازمان ملل متحد به اظهارات انتقادی از وضعیت حقوق بشر در چین می‌پردازد. اگرچه چالش‌های ایجاد شده توسط کشورهای متوسط برای چین قابل مقایسه با چالش‌های ایجاد شده توسط کشورهای چینی چون آمریکا، هند و ژاپن نیست، اما هم پیمانی همین کشورهای متوسط با کشورهای بزرگ می‌تواند برای چین مشکل‌ساز باشد. حتی مشارکت میان خود کشورهای منطقه برای مقابله با چین در دوسر ساز است، مانند همکاری‌های نظامی ویتنام با هند و یا گسترش روابط کره جنوبی و ژاپن با هند. در واقع، این گروه از کشورها عملاً حلقه محاصره آمریکا به دور چین محسوب می‌گردند. در این رابطه چین از یک سو باید به جریان ایجاد قدرت بازدارندگی نظامی به منظور جلوگیری از دخالت کشورهای بزرگ به خصوص آمریکا در امور پیرامونی چین سرعت بخشد، زیرا موجب خواهد شد تا کشورهای متوسط منطقه به هنگام ورود به هرگونه درگیری با چین نتوانند به قابل اتکا بودن به آمریکا اعتماد کنند و این باعث خواهد شد تا از به چالش کشیدن منافع چین فاصله بگیرند و از سوی دیگر چین می‌تواند از طریق دیپلماسی، با کشورهای بزرگ به مصالحه استراتژیک دست یابد. در واقع برای چین، آمریکا هم کشوری کلیدی است که در جریان خیزش چین از لحاظ استراتژیک دچار مشکل خواهد شد و هم کلید اصلی روابط چین با کشورهای متوسط منطقه است (www.Global Times, 2010). لذا در این راستا چین هم همانند آمریکا استراتژی خود را بر مبنای همکاری توأم با رقابت با آمریکا قرار داده است.

۴. مقایسه مواضع استراتژیک آمریکا و چین در حوزه‌های مختلف

علی‌رغم اظهارات مثبت میان آمریکا و چین، چین مهم‌ترین چالش آمریکا در آینده خواهد بود. واقعیت این است که رهبران چین نسبت به سیاست‌های آمریکا خوش‌بین نیستند، به‌ویژه آنکه آمریکا هم خود را قدرتی آسیایی می‌بیند و نه فقط نسبت به مسائل مربوط به آسیا بی‌تفاوت نیست بلکه با حضور نظامی، اقتصادی و سیاسی فعال می‌خواهد که عمده‌ترین قدرت در عرصه آسیا باشد. دلیل بسیاری از این بدبینی‌ها به ساختار نظام بین‌الملل و ارزش‌های متفاوت طرفین باز می‌گردد. در واقع، چین هم‌زمان هم دوست و هم دشمن برای آمریکا محسوب می‌شود. از یک سو آمریکا در یک رقابت ژئوپلیتیک با چین قرار دارد و اگر نظام سیاسی چین، با آنکه به یک قدرت اقتصادی تبدیل شود، هیچ تغییری نکند، این رقابت تشدید می‌گردد و از سوی دیگر، طرفین سود فراوانی در حفظ شرایط حسنه موجود دارند، که بیشترین آن در بخش اقتصادی قرار دارد.

از آنجا که کشورها با توجه به نیازها، ارزش‌ها، منافع و جایگاه به تعیین اهداف می‌پردازند، هر بازیگری بدون استثناء، حداکثر تلاش را می‌کند که با کمترین هزینه‌ها و بیشترین بهره‌ها به تحقق اهداف دست یابد. این که چه شیوه‌ها و روش‌هایی برای رسیدن به اهداف دنبال شوند، با توجه به ظرفیت‌ها، توانمندی‌ها، امکانات، انتظارات و شرایط شکل می‌گیرند. کشور چین در اواخر دهه هفتاد استراتژی بلندمدت را براساس تمرکز بر توسعه اقتصادی و تبدیل چین به یک قطب اقتصادی استوار نمود. نخبگان چینی این اجماع نظر را به صحنه آوردند که اقتدار و عظمت جهانی از مسیر توسعه اقتصادی می‌گذرد. تجربه تلخ اتحاد جماهیر شوروی برای همگان محرز ساخته است که حضور نافذ و تأثیرگذار در بالاترین سطح جهانی بستگی تام و انکارناپذیر به سطح توسعه اقتصادی دارد. تنها کشورهایی می‌توانند تعیین‌کننده در معادلات بین‌المللی در شکل نهادینه و بلندمدت آن باشند که در وهله اول به یک قدرت اقتصادی تبدیل شوند (Buzan, 2010: 25-30). لذا رهبران چین از همان آغاز دوره تغییرات در دهه هفتاد سرمایه‌گذاری در حوزه اقتصادی به جای حوزه نظامی را هدف قرار دادند. در چارچوب این منطق بوده است که چین از درست کردن دشمن برای خود خودداری کرده است. در واقع، از آنجا که چین خواهان تمرکز تمامی منابع و امکانات برای توسعه اقتصادی بود، سعی نکرد به ترسیم یک دشمن بپردازد. این باعث شد تا از زیر ذره‌بین قرار گرفتن توسط قدرت‌های بزرگ که درصدد بسط نفوذ خود و از بین بردن هرگونه احتمال چالش هستند گریز کند. صعود چین به لحاظ این که جوهره و منطق اقتصادی از ابتدا بر آن حاکم بود و این منطق الگوهای اقتصاد بازار را چارچوب خود قرار داده است درصدد

نابودی الگوی مستقر و ساختارهای حمایت شده به وسیله قدرت‌های حاکم نبوده، لذا فاقد جوهره تخریبی بود. پیگیری این سیاست باعث گردید تا چین فرصت رشد پیدا کند و در حال حاضر به عنوان یک قدرت اقتصادی در نظام بین‌الملل مطرح گردد. قدرتی که امروزه رشد روزافزون و خزنده آن موجبات نگرانی آمریکا را فراهم کرده است و این سؤال را برای آمریکا مطرح کرده است که چه شیوه‌ای را برای مواجه شدن با واقعیت صعود چین پیاده کند؟

در دوران ریاست جمهوری بوش سه گفتمان در این خصوص مطرح بود:

- اخطارگرایان^۱ که معتقد بودند رشد چین خطری جدی برای آمریکاست. از نظر این گروه با عنایت به حاکمیت کمونیست‌ها در چین و تلاش برای گسترش قدرت نظامی، این کشور تهدیدی برای امنیت آمریکا به حساب می‌آمد.

- ادغام‌گرایان؛ بهترین راه مدیریت مسائل چین و آمریکا را همکاری و ادغام اقتصاد و سیاست چین در نظام سیاسی و اقتصادی بین‌الملل می‌دانستند و معتقد بودند که درخصوص مسائل نظامی در عرصه آمار مربوط به بودجه نظامی چین اغراق شده و تمام توجه نظامی چین متمرکز بر قضیه تایوان و نه برخورد نظامی با آمریکاست (Zhinqun, 2006).

- گفتمان سوم ترکیبی از ادغام‌گرایی و اخطارگرایی بود. آن‌ها معتقد بودند که ادغام‌گرایی در عمل انجام گرفته به‌ویژه در سطح اقتصادی، اما این ادغام‌گرایی با اخطارگرایی نیز همراه بوده است و آمریکا نسبت به سیاست‌های چین دغدغه‌هایی دارد. متقابلاً چین هم نسبت به رفتار هژمونیک آمریکا حساسیت دارد. چین از گرایش‌های تند و تقابل‌گرا که بر محوریت مهار چین شکل گرفته آگاهی داشته و سعی کرده که این سیاست را مهار کند. چینی‌ها تمایلی به برخورد و تقابل آن هم از نوع نظامی با آمریکا ندارند. بیشترین تلاش چین متمرکز بر حفظ دستاوردهای اقتصادی و سیاسی خود می‌باشد و این از طریق ادغام و تعامل به دست می‌آید (سجادپور، ۱۳۸۵: ۲۸۴-۲۸۸). در آمریکا گروهی بر این اعتقاد هستند که اگر در برابر چین سیاست توازن قوا دنبال شود، مطلوب‌ترین شیوه مدیریت ارتقای جایگاه جهانی این تحول مستقر در شرق آسیا به چشم خواهد آمد. گروهی دیگر هم نظریه افزایش قدرت و بالا بردن ظرفیت‌ها در رابطه با چین را مطرح می‌کنند. از این زاویه فکری، برای این که مدیریت صعود چین آسیبی به جایگاه و اقتدار آمریکا وارد نسازد، سیاست ایجاب می‌کند که هژمون کنونی جهان موقعیت فزونی همه‌جانبه و فراگیر قدرت خود را به هر قیمتی حفظ کند. برای

درک بهتر روابط این دو باید برداشت‌ها و نحوه برخورد آن‌ها را در حوزه‌های مختلف مورد بررسی قرار داد. در این چارچوب مهم‌ترین حوزه‌های رقابت و تعارض دو کشور را می‌توان به صورت ذیل برشمرد:

۴-۱. **حوزه سیاسی - امنیتی:** تاریخ سیاست بین‌الملل حکایت از آن دارد که ظهور و افول قدرت‌های بزرگ همواره مهم‌ترین عامل ایجاد تغییرات و دگرگونی‌ها در نظم این حوزه بوده است. بر همین مبناست که در وضعیت کنونی، یکی از مهم‌ترین مباحث سیاست بین‌الملل، ظهور چین و گمانه‌زنی پیرامون تأثیرات آن بر نظم بین‌المللی است. ظهور قدرتی جدید موجبات تغییر و دگرگونی در نظم بین‌المللی را فراهم می‌آورد و منافع هژمون را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین طبیعی است که هژمون نگران ظهور قدرت‌های جدید باشد و حتی الامکان تلاش کند تا آنها را کنترل نماید.

باراک اوباما یک استراتژی سه ستونی را در سیاست خود نسبت به چین در شرق آسیا تدوین نموده است. با توجه به این که چین استراتژی توسعه اقتصادی مبتنی بر صادرات را پیش گرفته است، دولت آمریکا در این زمینه همکاری را برای تسهیل ورود کالاهای چین به کشور خود به صحنه آورده است. این شیوه موسوم به «سیاست تنیدگی» می‌باشد. تراز بازرگانی چین با آمریکا به سود چین است و این کشور از تراز مثبت چند صد میلیارد دلاری برخوردار است. بازار مصرف آمریکا حلقه کلیدی و حیاتی برای تداوم توسعه اقتصادی و توسعه اجتماعی چین به حساب می‌آید. در کنار سیاست تنیدگی در رابطه با موضوع حقوق بشر که یک مقوله فرهنگی- اجتماعی است «خط مشی انتقاد» را از عملکرد چین پیش گرفته است و در نهایت در کنار تنیدگی اقتصادی و انتقاد فرهنگی - اجتماعی، ستون سوم استراتژی آمریکا را باید پذیرش اجتناب‌ناپذیر بودن وجود نقش‌های با شدت کم برای چین دانست (دهشیار، ۱۳۸۸). در سوی دیگر از منظر چین، داشتن دیدگاه‌های متفاوت و برخی سوءبرداشت‌ها از اقدامات این کشور توسط آمریکا باعث گردیده که منافع چین تحت‌الشعاع قرار گیرد. این موارد که چین مدعی است سوءبرداشت و یا اختلاف‌نظر آمریکا در مورد این کشور می‌باشد را می‌توان به صورت ذیل دسته‌بندی نمود:

- تلاش چین برای تسلط بر کشورهای منطقه،
- به چالش کشیدن حضور آمریکا در منطقه و تلاش برای خارج کردن این کشور توسط چین،
- مشارکت امنیتی به جای امنیت مطلق.

بر اساس دیدگاه اول، تصور حاکم در آمریکا نسبت به نقش چین در شرق آسیا این است که چین خواهان نقش هژمون منطقه‌ای و تسلط بر کشورهای منطقه است، اما از منظر چین این دیدگاه اشتباه است زیرا اولاً چین معتقد به نظام چندقطبی در هر دو سطح منطقه‌ای و جهانی می‌باشد و از تداوم توسعه اقتصادی کشورهای منطقه و رشد مشارکت سیاسی بین آن‌ها و نه برقراری نظام سلطه بر منطقه حمایت می‌کند، ثانیاً چین حتی اگر بخواهد در برخی زمینه‌ها چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح بین‌المللی اثرگذارتر باشد به لحاظ قدرت نرم و قدرت سخت با محدودیت روبرو است. جایگاه چین در حال حاضر قابل مقایسه با نقش هژمون در نظام بین‌الملل یعنی آمریکا نمی‌باشد.

سوءبرداشت دیگر حاکم در آمریکا از منظر چین این است که این کشور در تلاش است تا آمریکا را از شرق آسیا خارج کند. چین بر این مسئله تاکید دارد که کسی نمی‌خواهد آمریکا را از آسیا بیرون کند هر چند که برخی سیاست‌های آمریکا در منطقه و دخالت آن در امور داخلی کشورهای منطقه موجبات نگرانی چین را فراهم می‌کند. اما چین قصد به چالش کشیدن آمریکا در منطقه و جهان را ندارد، بلکه این آمریکا است که با تمام قوا محدودیت و محاصره استراتژیک چین را طلب می‌کند. از آنجا که توانایی ملی چین با سرعت بالایی رو به افزایش است، برخی کشورهای منطقه احساس تدافعی پیدا کرده‌اند و خواهان سیاست فعال آمریکا در منطقه برای ایجاد تعادل و توازن در برابر چین هستند، اما این تصور آمریکا که می‌تواند باعث موضع‌گیری کشورهای منطقه علیه یکدیگر شده و با استفاده از کشورهای آسیای شرقی، کشورهای منطقه را کنترل و مهار کند و خود نقش رهبری را برعهده گیرد، تصویری اشتباه است.

تفاوت دیگر در دیدگاه‌های طرفین نسبت به دستیابی به امنیت مطلق به جای مشارکت امنیتی می‌باشد. آمریکا به عنوان قدرت برتر در زمینه تسلیحاتی و نظامی از طرفداران امنیت مطلق به‌شمار می‌رود، اما چین معتقد است که وقتی یک کشور تلاش می‌کند امنیت خود را با افزایش قدرت نظامی ارتقا دهد باعث گسترش ناامنی برای سایرین گردیده و آن‌ها را درگیر مسابقه تسلیحاتی می‌کند. چین طرفدار دستیابی به امنیت از طریق بهبود روابط سیاسی و وابستگی متقابل اقتصادی و تشویق امنیت مشترک^۱ می‌باشد (Wu, 2010: 1-8). در واقع چین به دنبال برقراری موازنه قدرت بین

1. Common Security

- امنیت مشترک تلاشی است برای کاستن درگیری، محدودکردن انباشت تسلیحات و حرکت به سوی خلع سلاح و این‌که برای حل مشکل تعارض، همکاری می‌تواند جای رویارویی و برخورد را بگیرد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۵۸۳)

کشورهای قدرتمند منطقه است و نسبت به هر نوع تغییر در این موازنه حساس است. اتحاد ژاپن - آمریکا یکی از این موارد است که چین احساس می‌کند که آمریکا خواهان ایجاد نقش بیشتر برای ژاپن و افزایش ظرفیت نظامی این کشور در منطقه است. رشد سریع مؤلفه‌های اقتصادی و نظامی قدرت چین، ژاپن را دچار نگرانی ساخته است، نگرانی که به لحاظ منطق رئالیستی حاکم بر مناسبات فیما بین توجیه‌پذیر به نظر می‌رسد. در چارچوب رئالیسم، معمای امنیت مفهومی آشناست، بر مبنای این مفهوم، افزایش قدرت یک بازیگر، به طور خودکار تهدیدی علیه بازیگر دیگر به شمار می‌آید و آن را به مدیریت این تهدید وامی‌دارد. رفتار ژاپن در قبال چین در سالیان اخیر، با این مفهوم قابل تحلیل است.

قدرت منطقه‌ای دیگری که می‌تواند نقش موازنه گر در برابر چین در منطقه داشته باشد، هند است. چین و هند دو قدرت مهم آسیا، اولویت اول استراتژی کلان هر دو را در وضعیت فعلی توسعه اقتصادی و رفاه تشکیل می‌دهد. تداوم توسعه اقتصادی طبیعتاً نیازمند ثبات در روابط خارجی است. از همین‌رو، دو کشور به‌طور جدی در پی حل مناقشات مرزی به مثابه مهم‌ترین مانع بر سر راه عادی‌سازی روابط هستند. در سطح نظام بین‌الملل نیز هند و چین خواهان نظامی چندجانبه‌گرا بوده تا در پرتو آن بتوانند نقش بیشتری در عرصه جهانی برعهده گیرند. از سویی، هند در تلاش برای دستیابی به کرسی شورای امنیت نیازمند حمایت چین است. این در صورتی است که روابط ویژه چین - پاکستان از یک سو و روابط استراتژیک هند و ایالات متحده از سوی دیگر، موجب ایجاد نگرانی در روابط بین طرفین شده است. هند و آمریکا در جهت ایجاد توازن در مقابل قدرت چین در آسیا، منافع مشترک دارند. از طرفی، چین با حمایت از پاکستان، سعی دارد تا از آن به عنوان عاملی برای تأثیرگذاری بر هند بهره گیرد (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۶: ۱۱-۱۳).

چین توجه ویژه‌ای به روابط در حال شکوفایی آمریکا و هند دارد، چرا که چین این موضوع را به عنوان تلاش آمریکا برای قرار دادن هند به عنوان یک وزنه برابر بالقوه در مقابل چین ارزیابی می‌کند. آمریکا آشکارا پتانسیل هند به عنوان یک بازیگر سیاسی و یک بازار در حال رشد و همچنین نقش آن در ثبات جنوب آسیا و پتانسیل آن به‌عنوان یک رقیب در مقابل چین را به رسمیت می‌شناسد. در این زمینه مناسبات نظامی شامل فروش تسلیحات آمریکا به هند و تمرین‌های مشترک نظامی آن‌ها همواره مورد توجه ویژه چین بوده است. هند به مناسبات در حال رشد خود با آمریکا به عنوان دروازه‌ای مهم برای تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ نگاه می‌کند. اکنون هند هدف بلندمدت خود را تبدیل شدن به چهارمین یا پنجمین قدرت برتر اقتصادی دنیا تا سال

۲۰۲۰ تعیین نموده است. این می‌تواند یک چالش عمده و مهم برای چین باشد چرا که تبدیل شدن هند به یک مقصد مهم برای سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، رقابت برای انرژی و بازارهای بیشتر را به دنبال داشته و از همه مهم‌تر این که قدرت فزاینده اقتصادی، نفوذ سیاسی و توانمندی نظامی را برای هند به همراه دارد. چین نگران قدرت نظامی هند است و مدرنیته کردن دفاعی این کشور را زیر نظر دارد. بودجه دفاعی ۱۳/۹ میلیارد دلاری هند در سال ۲۰۰۱ به بیش از ۳۶ میلیارد دلار برای سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۱۱ رسیده است. هند همچنین در سال‌های اخیر نوسازی نیروی دریایی خود را آغاز نموده و در حال حاضر نیروی دریایی این کشور از نظر اندازه رتبه هفتم را در رتبه‌بندی جهانی به دست آورده است. از سوی دیگر، روابط رو به گسترش هند با کشورهای منطقه موجب نگرانی چین است. روابط هند با ژاپن همچنین روابط هند با کشورهای عضو آسه‌آن رو به رشد است و این در حالی است که بسیاری از این کشورها با چین اختلافات قدیمی دارند (Yuan, 2007: 131-144).

ایجاد یک رابطه باثبات میان هند و چین به‌رغم وجود اختلافات حل نشده ارضی و رقابت فزاینده در حوزه‌های انرژی و نفوذ منطقه‌ای، نیاز به مدیریت روابط چین با هند و پاکستان دارد. گسترش مناسبات چین و پاکستان به ویژه در حوزه‌های دفاعی و امنیتی، همچنان از نگرانی‌های جدی هند به حساب می‌آید و باعث نزدیکی بیشتر این کشور به سمت آمریکا شده است.

۲-۴. حوزه اقتصادی: در این حوزه سیاست‌های ارزی چین در کاهش غیرواقعی پول ملی این کشور برجسته‌ترین و مهم‌ترین حوزه رقابت و بعضاً تعارض با آمریکا می‌باشد. حمایت از تولیدات داخلی از طریق معافیت‌های مالیاتی یا تسهیلات ارزان قیمت، پرداخت یارانه‌های آشکار و پنهان به تولیدکنندگان و صادرکنندگان خودی و اقدامات دیگری از این دست، به درجات مختلف، در کشورهای مختلف صورت می‌گیرد، اما این نوع حمایت‌گرایی هرگز کارایی کاهش غیر واقعی پول ملی را ندارد؛ اقدامی که دولت چین از زمان رخداد بحران مالی به آن دست زده است. پایین نگهداشتن عمدی پول ملی، هم کارایی یارانه‌های صادراتی را دارد و هم از تاثیر بازدارندگی تعرفه برخوردار است. این مسئله اعتراض اکثر کشورها به ویژه آمریکا را به دنبال داشته و توجیهی غیر از حمایت‌گرایی ندارد (Evenett, 2009). خرید دلار و ارزهای دیگر اکنون ذخایر ارزی چین را به بیش از ۲/۳ تریلیون دلار رسانده است. این سیاست موجب گشته چین سریع‌ترین نرخ رشد اقتصادی را در جهان دارا باشد و مزاد تراز بازرگانی آن نیز بیش از هر کشور دیگر در جهان است و علی‌القاعده این عوامل باید به افزایش ارزش پول این کشور منجر گردد، اما سال ۲۰۰۹ شاهد کاهش نرخ برابری

واقعی پول چین به میزان ۱۲ درصد بود. تا قبل از بحران مالی اخیر، دولت ایالات متحده همه ساله کسری بودجه و کسری تراز بازرگانی داشته و میزان مصرف در این کشور همواره بیشتر از درآمد افراد بوده است. اما بعد از بحران مالی اخیر افزایش مصرف در آمریکا متوقف شده و دولت نیز به دلیل کسری بودجه بی سابقه ناشی از تزریق مالی به بانکها، بسته حمایتی و جنگهای خارجی، امکان چندانی برای افزایش هزینههای خود را ندارد، لذا تنها راه باقی مانده برای افزایش تقاضا و رونق گیری اقتصاد، سرمایه گذاری بخش خصوصی و یا افزایش صادرات است. در شرایط کنونی بخش خصوصی توان و تمایل چندانی برای سرمایه گذاری ندارد و بنابراین آمریکا باید خالص صادرات خود را افزایش دهد. کاهش ارزش دلار نسبت به یورو و ین ژاپن در این زمینه تا حدودی مؤثر بود، اما با توجه به کاهش مشابه ارزش یوان، کالاهای چینی همچنان در بازار ایالات متحده و نیز در همه کشورهای دیگر حضور چشمگیر دارند و رشد صادرات آمریکا را محدود می سازند. لذا یکی از مشکلات اساسی در رابطه تجاری آمریکا و چین، کسری تراز بازرگانی آمریکا در برابر چین است (www.nakedcapitalism,2009). از سال ۲۰۰۰ میلادی تاکنون، کسری تجاری آمریکا در برابر چین آهنگی فزاینده داشته و از ۸۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به ۲۶۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ رسیده است. در سال ۲۰۰۹ این رقم تا حدودی کاهش یافت اما این کاهش لزوماً نشانه معکوس شدن جریان کسری موازنه تجاری آمریکا نیست، بلکه علت اصلی آن رکود سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ است که تولید اقتصادی چین و تقاضای بازار آمریکا را کاهش داد. آمریکا برای رهایی از این کسری تراز تجاری به چین فشار می آورد که جریان پیوسته ارزش زدایی مصنوعی از یوان را متوقف کند. لذا آمریکا خواستار بازنگری دولت چین در سیاستهای ارزی خود و بالا بردن ارزش یوان است، ضمن آنکه افزایش مصرف در بازار چین را نیز در این رابطه، لازم و اساسی می داند. دولت چین هیچ تمایلی ندارد که این توصیهها را بپذیرد و معتقد است که به اندازه کافی در مسیر کمک به اقتصاد جهانی گام برداشته است. بسته حمایتی ۵۸۶ میلیارد دلاری این کشور اقتصاد را رونق بخشیده است. با اجرای بسته حمایتی چین، واردات این کشور افزایش یافته و ترکیب تجارت خارجی چین به نحو چشم گیری تغییر یافته است. بر اساس برآوردهای موجود، در سه ماه دوم سال ۲۰۰۸، کشور چین در ازای هر یکصد تن صادرات، ۵۶ تن واردات داشت، در حالی که در سه ماه دوم سال ۲۰۰۹، میزان واردات برای هر یکصد تن صادرات به ۸۰ تن رسیده بود. همه اینها از دیدگاه سیاست گذاران چینی، نشانه همراهی این کشور با نیازهای رشد اقتصاد جهانی است. چین به صراحت اعلام نموده که هر گونه تغییر در سیاستهای ارزی چین و افزایش ارزش یوان در برابر دلار آمریکا بر مبنای منافع

اقتصادی چین خواهد بود و تا زمانی که رشد و رونق اقتصادی چین به وضعیت باثبات و پایدار نرسد سیاست‌های ارزی این کشور تغییر نخواهد کرد.

۴-۳. **حوزه نظامی:** یکی دیگر از حوزه‌های چالش‌برانگیز در روابط چین و آمریکا حوزه نظامی است. در گزارش سالانه وزارت دفاع آمریکا به کنگره در مورد قدرت نظامی چین در سال ۲۰۱۰ آمده است که چین اخیراً دست به نوسازی موشک‌های مستقر در خشکی خود زده و توان زیردریایی‌های خود را افزایش داده است. این کشور همچنین توان سلاح‌های هسته‌ای خود را بهبود بخشیده است. از منظر پنتاگون رشد سریع نوسازی و توسعه نظامی چین که با پنهان‌کاری همراه است، می‌تواند باعث بروز اشتباه محاسبه و سوءتفاهم شود. در سال‌های اخیر هزینه‌های نظامی چین به سرعت افزایش یافته و در سال ۲۰۱۱ با ۱۳ درصد افزایش به میزان تقریبی ۹۱ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار رسیده است؛ هر چند که آمریکا معتقد است بودجه بیشتری به‌طور محرمانه در این زمینه از سوی دولت چین هزینه شده است. چین در حال گسترش برتری نظامی خود بر تایوان است و به‌طور فزاینده‌ای به دنبال گسترش این برتری حرکت می‌کند. چین همچنین در حال تقویت نیروهای با توانایی حمله به اهدافی در آسیا و حتی مناطق دورتر است (Pentagon Report, 2010).

چین می‌تواند پایگاه‌ها و کشتی‌های آمریکا را در صورت بروز بحران بین دو کشور بر سر تایوان هدف حمله موشکی قرار دهد. علاوه بر تولید موشک‌های پیشرفته، چین دست به بهینه‌سازی و آرایش نظامی جت‌های جنگنده خود زده است. چین همچنین سامانه‌های دفاع هوایی خود را بهبود بخشیده است. در صورت بروز درگیری، موشک‌های چین به تنهایی جهت تخریب و بستن پنج پایگاه از شش پایگاه عمده آمریکا در منطقه کافی خواهد بود. تنها استثنا پایگاه آمریکا در جزیره گوام است، زیرا این پایگاه ۱۸۰۰ مایل با چین فاصله دارد. البته زرادخانه‌های بمب‌افکن چین که روزبه‌روز برد آنها افزایش می‌یابد، به زودی قادر خواهد بود پایگاه گوام را نیز هدف قرار دهد. ظرف بیست سال گذشته نیروهای موشکی و دریایی چین متحول شده و از یک نیروی منسوخ و قدیمی مبدل به نیروی مجهز به هواپیماهای مدرن و سامانه‌های دفاع هوایی و زرادخانه رو به رشد حاوی موشک‌های متعارف بالستیک و کروز زمینی شده است (www.washingtontimes, 2010). براساس گزارش پنتاگون چین همچنین در حال افزایش سرمایه‌گذاری بر روی تسلیحات هسته‌ای، موشک‌های دوربرد زیردریایی، ناوهای هواپیمابر و جنگ اینترنتی در برخی مناطق است. از سوی دیگر تعادل نیروهای نظامی در مناطق مرزی چین و تایوان به نفع چین در حال تغییر است. گرایش فعلی در توانمندی‌های نظامی چین یک عامل بزرگ در تغییر تعادل‌های نظامی در شرق

آسیاست و به چین این امکان را می‌دهد تا دارای نیرویی باشد که قادر به انجام عملیات‌های نظامی در آسیا و فراتر از تایوان باشد. استراتژیست‌های چین به دنبال گسترش توانایی این کشور برای حمله به اهدافی فراتر از گوام از جمله ژاپن و فیلیپین هستند (Pentagon Report, 2010). مقامات چین با اشاره به آن چه که سیاست‌های محاصره این کشور توسط آمریکا خوانده‌اند، سیاست‌های این کشور را تهدیدی برای منافع حیاتی چین عنوان می‌کنند.

تحركات نظامی آمریکا در آسیا و برگزاری رزمایش‌های مشترک با ویتنام، کره جنوبی و ژاپن جای تردیدی برای چین در مورد قصد این کشور برای به چالش کشیدن حضور رو به رشد چین در منطقه باقی نگذاشته است. از نظر استراتژیست‌های چین، آمریکا تمام همت خود را برای تشکیل نسخه آسیایی ناتو همراه با متحدانش در منطقه به کار گرفته است و برای رسیدن به این هدف، به راهبرد مهار چین پناه آورده، زیرا نفوذ راهبردی و اقتصادی این کشور در قلمروی بین‌المللی در حال افزایش است. در حال حاضر خروج سربازان آمریکایی از عراق و افغانستان یا به عبارت دیگر کم‌رنگ شدن حضور آمریکا در خاورمیانه و در مقابل حضور پررنگ در شرق آسیا بحث‌برانگیز شده است. در واقع آمریکا به دلیل دو جنگ افغانستان و عراق از اهمیت راهبردی شرق آسیا غافل شده بود. اما حرکات اخیر آمریکا در منطقه، یعنی رزمایش مشترک با کره جنوبی و ژاپن و دفاع دیپلماتیک از آزادی دریای جنوب چین، نشان از توجه مجدد آمریکا به منافع امنیتی‌اش در شمال شرق و جنوب شرق آسیا دارد. در این راستا کنگره آمریکا از کارگروه دفاعی خود خواست تا فعالیت‌های خود را فراتر از مبارزه با تروریسم در افغانستان و عراق گسترش دهد، همچنین توان نیروی دریایی آمریکا را برای مواجهه با تهدیدات قدرت‌های در حال ظهور در آسیا بالا ببرد. گزارش این کارگروه از نیروی دریایی آمریکا می‌خواهد تا تعداد کشتی‌های خود را از ۲۸۲ به ۳۴۶ کشتی برساند و در مجموع قدرت دریایی این کشور را در آسیا تقویت کند. قدرت‌نمایی نظامی آمریکا در شرق آسیا این تصور را پدید آورده که آمریکا در اندیشه ایجاد نسخه آسیایی ناتو است. تأسیس یک ناتوی جدید از لحاظ فیزیکی شاید غیرمحمتمل به نظر برسد اما از نظر روانی عملی است، به‌گونه‌ای که آمریکا می‌کوشد همسایگان چین را در شبکه‌ای همفکر گرد هم آورده و مجموعه‌ای پدید آورد که دارای یک نگاه یکسان نظامی به چین باشد. تصور دیگر مبتنی بر این است که آمریکا به دنبال شکل دادن به کانون جدید بحران در منطقه شرق آسیاست تا بتواند علاوه بر ایجاد نگرانی نزد متحدین خود در منطقه، کنگره را هم برای افزایش بودجه نظامی تحت فشار بگذارد و ضرورت حضور نظامی در پشت مرزهای چین را توجیه کند. در واقع پنتاگون در مسیری گام برمی‌دارد که نهایتاً چین

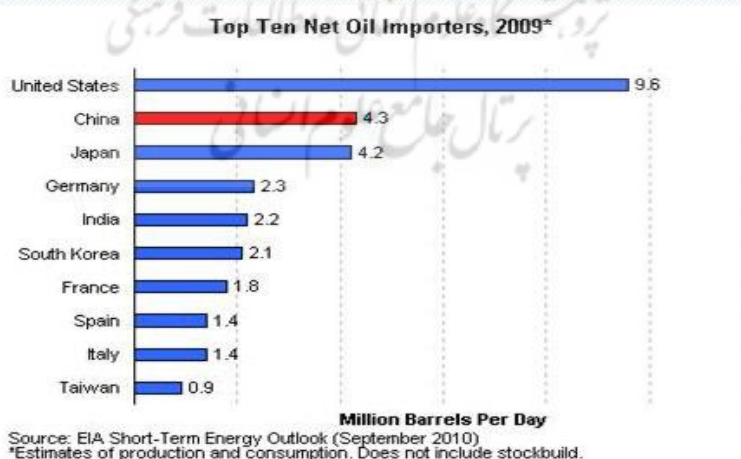
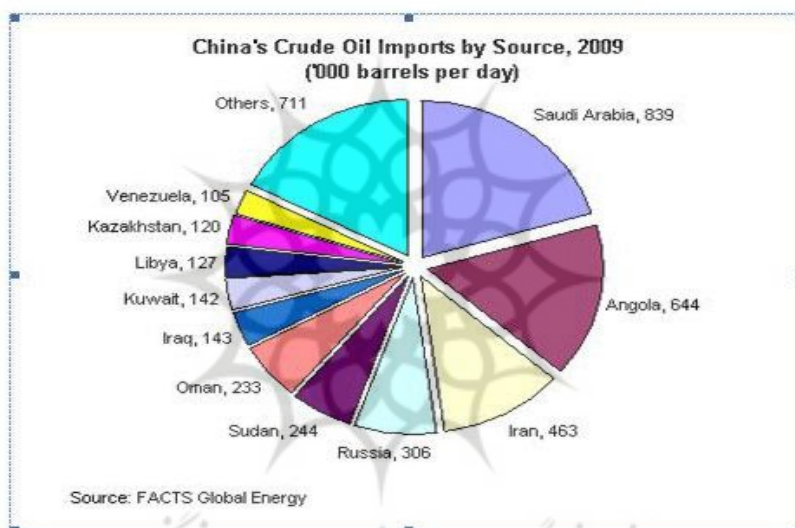
را یک خطر جدی و محسوس معرفی کند و ضرورت مهار چین را مطرح نماید که هم از دیدگاه اقتصادی و هم نظامی مشکل ساز شده است. علاوه بر این آمریکا در پرتو معرفی چین به عنوان یک خطر، ابقای نظامیان خود در ژاپن و حفظ پایگاه‌های نظامی در منطقه را تضمین می‌کند. با افزایش قدرت چین طبیعی است که کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا درگیر مسابقه تسلیحاتی شوند و یا خود را در سایه یک قدرت خارجی قوی تر قرار دهند. به این ترتیب آمریکا به دلیل برخورداری از پایگاه‌های متعدد نظامی در آسیا و پیوندهای نزدیک اقتصادی با آن‌ها در نقش یک مأمّن برای شرق آسیا ظاهر خواهد شد.

۴-۴. حوزه انرژی: توسعه اقتصادی سریع چین در دو دهه اخیر، افزایش تصاعدی نیاز این کشور به انرژی و نیز محدود و ناکافی بودن منابع انرژی داخلی، سبب شده است تا امنیت انرژی و چشم‌انداز آن برای این کشور به امری پر اهمیت و در عین حال نگران‌کننده تبدیل شود، زیرا هرگونه اختلال در جریان انرژی می‌تواند با ایجاد مشکلات جدی در مسیر توسعه اقتصادی چین، بر امنیت ملی آن تأثیرات منفی بر جا گذارد. از ابتدای ورود به جرگه واردکنندگان نفت، چینی‌ها درک کردند که امنیت انرژی نیز می‌تواند حوزه‌ای باشد که آمریکا در آن چین را تحت فشار قرار دهد. لذا چین به دنبال تنوع بخشیدن به حوزه های نفت وارداتی خود می‌باشد. این مسئله باعث گردیده تا در حال حاضر چین علاوه بر منطقه خاورمیانه به منابع نفتی آفریقا، آسیای مرکزی و آمریکای لاتین هم توجه کند. تحلیل‌گران امنیت انرژی چین معتقدند که این کشور در آینده بر سر منابع نفتی خاورمیانه با آمریکا و متحدینش وارد رقابت جدی خواهد شد. آنان این موضوع را نیز درک می‌کنند که کنترل نفت خاورمیانه تا حد زیادی در اختیار آمریکاست و نیز ژاپن و اروپا به عنوان شرکای آن، واردکنندگان مهم نفت این منطقه‌اند. این دو در ترکیب با یکدیگر، وضعیت سختی را برای چین ایجاد می‌کند. لذا چین به سوی اتخاذ استراتژی برقراری روابط دو جانبه با دارندگان منابع نفتی پیش رفته است تا دسترسی پایدار خود به نفت را تضمین کند. به عبارت دیگر چینی‌ها با به کارگیری دیپلماسی نفتی در پی افزایش ضریب امنیتی نفت وارداتی خود هستند.

چین دومین مصرف‌کننده بزرگ نفت بعد از آمریکا و سومین واردکننده نفت بعد از آمریکا و ژاپن می‌باشد. براساس آمار اداره ملی آمار چین، این کشور سالانه ۲۰۰ میلیون تن نفت از خارج وارد می‌کند. در سال ۱۹۹۵ چین روزانه تنها حدود ۳ میلیون بشکه نفت وارد می‌کرد اما این آمار در سال ۲۰۰۸ به حدود ۸ میلیون بشکه در روز رسید (www.Ibtimes,2010). بر اساس اعلام وزارت انرژی آمریکا، چین در سال ۲۰۳۰ با وارد کردن ۱۰ میلیون بشکه نفت در روز به بزرگ‌ترین واردکننده نفت جهان تبدیل

خواهد شد. از آنجا که انرژی در چرخه اقتصاد جهان بسیار اثرگذار است، لذا با تبدیل شدن چین به بزرگ‌ترین مصرف‌کننده انرژی در جهان، این کشور می‌تواند در شکل‌دهی آینده تحولات جهان نقش بیشتری ایفا کند، امری که برای آمریکا نگران‌کننده می‌باشد.

نفت وارداتی چین بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ از منطقه خاورمیانه پنجاه درصد، از آفریقا ۳۰ درصد، از آسیا و اقیانوسیه سه درصد و از سایر کشورها هفده درصد بوده است (www.EIA.gov, 2010).



حوزه آفریقا: شرکت‌های نفتی چین در آفریقا در حال اجرای طرح‌های سرمایه‌گذاری هستند. چین دارای صندوق سرمایه‌گذاری به ارزش ۵ میلیارد دلار در آفریقا می‌باشد و برای ورود به میادین نفتی آفریقا سه میلیارد دلار وام نیز برای آن‌ها در نظر گرفته است. چین قصد دارد چیزی در حدود ۱۶ میلیارد دلار برای توسعه میادین نفت و گاز در آفریقا سرمایه‌گذاری کند و شرکت‌های چینی در تلاشند تا سهام میادین بزرگ انرژی این قاره را از آن خود کنند. چین در حال حاضر تقریباً یک سوم از نفت وارداتی خود را از آفریقا تأمین می‌کند، این در حالی است که در سال ۲۰۰۴ تنها یک چهارم از نفت وارداتی این کشور از آفریقا تأمین می‌شد. حدود دوسوم از صادرات آفریقا به چین را نفت تشکیل می‌دهد.

حوزه آسیای مرکزی: در این حوزه کشورهای ترکمنستان، ازبکستان و قزاقستان بیشترین همکاری‌های نفت و گاز را با چین دارند. شرکت ملی نفت چین در نظر دارد بین ۵ تا ۸ سال آینده هر سال معادل ۷۰ میلیون تن نفت از کشورهای آسیای مرکزی وارد کند. این شرکت چینی در آسیای مرکزی نزدیک به ۲۴ میلیون و ۵۸۰ هزار تن نفت و شش میلیارد و ۳۰۰ میلیون مترمکعب گاز طبیعی در سال ۲۰۱۱ تولید کرده است.

حوزه آمریکای لاتین: چین با اکثر کشورهای صاحب نفت این منطقه همکاری نفتی دارد. قرارداد اکوادور با چین که بر اساس آن این کشور توافق کرده است برای مدت دو سال ماهانه حدود سه میلیون بشکه نفت به چین صادر کند. چین و ونزوئلا هم سرمایه‌گذاری مشترک ۱۰ میلیارد دلاری در زمینه گسترش همکاری‌های نفتی دارند. چین همچنین قراردادی با برزیل در ۲۰۰۹ تنظیم کرده که براساس آن با دادن وام ۱۰ میلیارد دلاری به برزیل میزان برداشت نفت از برزیل را که حدود ۳ میلیون تن در ۲۰۰۸ بود را به ۱۲/۵ میلیون تن در ۲۰۱۰ افزایش دهد. چین یک شرکت نفتی آرژانتین را نیز به ارزش دو میلیارد و ۴۵۰ میلیون دلار خریداری کرده است (www.EIA.gov, 2010).

نتیجه‌گیری

از آنجا که توسعه اقتدارگرایانه اما مسالمت آمیز کانون اصلی شکل‌دهی به رفتار دولت چین در دو عرصه داخلی و بین‌المللی است، بر این مبنا صلح و ثبات در محیط بیرونی و تداوم توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی در محیط داخلی، از بیشترین اولویت برای این کشور برخوردار است. چینی‌ها دریافته‌اند که ارتقای منزلت در عرصه بین‌المللی، با توسل به مؤلفه اقتصادی قدرت، مناسب‌ترین گزینه است. زیرا از یک سو بستر را برای

ارتقای سایر مؤلفه‌های قدرت فراهم می‌سازد و از سوی دیگر، حساسیت بازیگران مسلط را بر نمی‌انگیزد. بدین ترتیب با وجود چالش‌های مختلف در روابط طرفین با این حال نه چین و نه آمریکا به دنبال گزینه‌های افراطی و برخورد جدی نیستند. از منظر چین ارتقای منزلت بر بنیان مؤلفه اقتصادی قدرت بر تعامل مبتنی است و نه تقابل، لذا در این راستا تعامل با هژمون در سیاست خارجی این کشور در اولویت قرار دارد. چین به خوبی آگاه است که هنوز راه درازی در پیش دارد تا بخواهد به عنوان یک ابرقدرت در مقابل آمریکا بایستد. رهبران چین در این راستا سیاست‌های عمل‌گرایانه‌ای برای حفظ ثبات در منطقه، کسب منافع بیشتر اقتصادی و افزایش تأثیرگذاری سیاسی، بدون مصالحه بر سر منافع حیاتی، در پیش گرفته‌اند و همه اینها معطوف به "تداوم توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی" است. از نظر آنان آنچه که می‌تواند به نوعی موجبات همکاری بیشتر چین و آمریکا را فراهم آورد نگاه چین به امنیت بلندمدت در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی است. چین در راهبردهای امنیتی خود به دنبال تضمین استقرار یک محیط بین‌المللی با ثبات و صلح‌آمیز به‌ویژه در مناطقی است که نسبت به آن نوعی وابستگی دارد و یا هرگونه بحران و درگیری در آنجا می‌تواند چین را مستقیم یا غیرمستقیم درگیر مسائل امنیتی نماید. این مسئله یک اولویت مهم در برنامه‌های این کشور محسوب می‌گردد. از سوی دیگر تمایل چین به همکاری با بازیگران منطقه‌ای و تلاش برای حل‌وفصل اختلافات با همسایگان، چین را به بازیگری همراه با نظم موجود در نظام بین‌الملل تبدیل کرده است، لذا در حال حاضر چین همکاری با جامعه بین‌الملل را برای دستیابی به اهدافش گزینه برتر می‌داند.

در مقابل، رویکرد آمریکا در برابر قدرت‌های در حال ظهور^۱ همچون چین نیز قابل توجه می‌باشد. این رویکرد مبتنی بر تعامل شبکه‌ای^۲ است که براساس آن قدرت‌های جدید نظام بین‌الملل در شبکه‌ای از مبادلات و روابط پایدار با جامعه بین‌المللی قرار می‌گیرند و به سوی الگویی پایدار مبتنی بر تعامل با نظم موجود سوق داده می‌شوند (Goh, 2007: 47-52). آمریکا در استراتژی سیاست خارجی خود در حال حاضر معتقد به مدیریت تهدیدات بالقوه از طریق همکاری و تعامل، با تکیه بر ابزارهای مسالمت‌آمیز می‌باشد؛ استراتژی که در مورد چین هم به کار گرفته شده است. آمریکا تلاش نموده تا بر اساس استراتژی تعامل شبکه‌ای و وابستگی متقابل چین را در جامعه بین‌المللی ادغام کند که البته در بسیاری موارد با پاسخ مثبت چین برای پیروی از رویکرد همکاری‌جویانه و در قالب استراتژی توسعه مسالمت‌آمیز نه تنها در حوزه بین‌الملل بلکه

1. Rising Powers
2. Omni- enmeshment

در حوزه منطقه‌ای همراه بوده است. در مجموع به نظر می‌رسد که نگاه استراتژیک چین مبنی بر توسعه مسالمت‌آمیز همزمان با رویکرد هژمون مبنی بر تعامل شبکه‌ای باعث گردیده تا طرفین در وضعیت موجود همکاری توأم با رقابت را بهترین گزینه تلقی کنند.

منابع

۱. بیلیس، جان (۱۳۸۳)، "امنیت جهانی و بین‌الملل در دوران پس از جنگ سرد" در جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه: راه‌چمنی، جلد اول، تهران: ابرار معاصر.
۲. دهشیار، حسین، "آمریکا و چین: رقص ناموزن"، مرکز استراتژیک خاورمیانه، (چهاردهم اسفند ۱۳۸۸).
<http://fa.merc.ir/archive/article/tabid/62/articleType/ArticleView/articleId/42/>
۳. سجادپور، محمدکاظم، "سیاست خارجی آمریکا و سازمان همکاری شانگهای: ارزیابی گفتمان‌ها و پیامدها"، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۰، شماره ۴، (زمستان ۱۳۸۵).
۴. شریعتی‌نیا، محسن (۱۳۸۳)، "نگاه چین به صحنه بین‌الملل"، مرکز تحقیقات استراتژیک، در: <http://www.csr.ir/departments.aspx?lng=fa&abtId=07&&depId=44&semId=243>
۵. شریعتی‌نیا، محسن (۱۳۸۶)، "روابط چین و قدرت‌های بزرگ"، مرکز تحقیقات استراتژیک در: <http://www.csr.ir/departments.aspx?lng=fa&abtId=07&depId=44&semId=854>
۶. کوهن، سائول برنارد (۱۳۸۷)، ژئوپلتیک نظام جهانی، ترجمه: عباس کاردان، تهران: ابرارمعاصر.
۷. کیسینجر، هنری (۱۳۸۱)، دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرارمعاصر

8. Blumenthal, Daniel (2010), "The China-U.S. Security Rivalry", The American Enterprise, December 14, In: <http://blog.american.com/?p=23782>
9. Buzan, Barry (2010), "China in International Society: Is Peaceful Rise Possible?", The Chinese Journal of International Politics, No.8
10. EIA, U.S. Energy Information Administration, www.eia.doe.gov/cabs/China/Oil.html
11. Evenett, J Simon (2009), The Unrelenting Pressure of Protectionism: Global Trade Alert's third report, In: <http://www.voxeu.org/index.php?q=node/4369>
12. Gilpin, R. (1986), "The Richness of the Tradition of Political Realism", in R. Keohane, ed., Neorealism and Its Critics, New York: Columbia University Press.

13. Goh, Evelyn (2007), "Great Power and Hierarchical Order in Southeast Asia: Analyzing Regional Security Strategies", *International Security*, No.31, (no.2) And also see: Acharya, Amitav & Goh, Evelyn (2007), *Security Cooperation in the Asia-Pacific: Competition, Congruence, and Transformation*, New York: The MIT Press.
 14. Keohane, R. (1984), *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton: Princeton University press.
 15. Keohane, R. (1997), *Power and Interdependence: World Politics in Transition*, Boston: Little Brown & co.
 16. Mearsheimer, John (2010), "Australians Should Fear the Rise of China", *The Spectator*, October 2, In: <http://mearsheimer.uchicago.edu/pub-affairs.html>
 17. Pentagon Report Analyzes China's Military, <http://www.america.gov/st/peacesec-english/2010/August/20100817160836dmslahrellek0.4745905.html?CP.rss=true>
 18. Wu, Xinbo (2010), "U.S. Security Policy in Asia: Implications for China-U.S Relations", *The Brookings Institution*, Nov, In: www.brookings.edu/papers/2000/09/northeastasia_xinbo.aspx
 19. www.reuters.com/article/id/USTRE6A51SR20101107
 20. www.globaltimes.cn/20101019
 21. www.nakedcapitalism.com/2009/12/calls-for-protectionist-retaliation-against-china-rise.html
 22. www.washingtontimes.com/news/2010/nov/14/chinese-missiles-can-ravage-us-bases/print/
 23. www.ibtimes.com/articles/48331/20100901/protecting-china-s-oil-imports-route.htm
 24. www.middleeastwarpeace.info/2010/11/27/chinas-saudi-oil-imports-seen-up-11-pct-next-year-sources/
 25. Yuan, Jing Dong (2007), "The Dragon and the Elephant: Chinese-Indian Relations in the 21st Century", *The Washington Quarterly*, Vol. 30, No. 3, Summer.
- For more information see: Zhinqun, Zhu (2006), *US- China Relations in the 21st Century: Power Transition & Peace*, New York: Routledge.